

اگر قدری ارتفاع و زاویه دیدمان نسبت به مسأله را تغییر بدهیم، مسأله بسیار روشن می‌شود. به‌طور معمول، در فرهنگ کشور ما، در ازدواج پسر و دختر، اختلاف سن لحاظ می‌شود. حالا فرض کنید در طی یک مدت کوتاه، بر اساس یک سیاست جمعیتی کلان و یا یک اتفاق اجتماعی، تغییرات سریعی را در نرخ رشد جمعیت شاهد باشیم. چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا این گونه نخواهد بود که در سن ازدواج دختران و پسران این مقطع زمانی، اگر شیب تغییرات جمعیت، سریع و غیرعادی بوده باشد، منجر به کاهش تعداد زوج برای یک گروه بشود؟ آیا اساساً این مسأله را بدون در نظر گرفتن نگاه کلان می‌شود به درستی فهمید؟

۲. مسکن: یکی از پدیده‌هایی که امروز در جامعه با آن مواجه هستیم، زندگی آپارتمانی است. از تأثیر آپارتمان‌ها بر فرهنگ حیای جامعه و روابط همسایگی و خیلی چیزها عبور می‌کنیم؛ اما سؤال این است: همین آپارتمان‌نشینی محصول چیست و از کجا آمده است؟ افزایش شهرنشینی؟ چرا شهرنشینی افزایش یافته است؟ مگر نه اینکه از ابتدای انقلاب به روستاها توجهات ویژه‌تری شده، پس چرا نرخ شهرنشینی ۴۰ درصد افزایش داشته است؟ آیا شهرنشینی سرنوشت محتوم مسیر توسعه کشور است؟

دوباره می‌پرسم، رویکردهای بسته و حداقلی چه پاسخ‌هایی به این سوالات دارند؟ حال اگر بتوانیم قدری ارتفاعمان نسبت به موضوع را تغییر بدهیم، خواهیم دید که روابط نامرئی، ولی مهمی بین مدل اقتصادی جامعه با میزان شهرنشینی آن وجود دارد. در جامعه‌ای که اقتصاد مبتنی بر کشاورزی است، احتمالاً نرخ رشد شهرنشینی می‌تواند تفاوت‌هایی با جامعه‌ای که با صنعتی‌شدن جلو می‌رود، داشته باشد. این فقط یک نمونه است که ببینیم آیا نگاهمان به تحولات صحیح است یا نه؟ حالا اگر کسانی برای مقابله با گسترش آپارتمان‌نشینی، به یک‌سری توصیه برای بازگشت به روستاها بسنده کنند، آیا مضحک نخواهد بود؟

۳. شغل: یکی از مشکلاتی که امروز به‌خصوص در کلان‌شهرها مشاهده می‌شود، ساعات طولانی کار است. رقابت زیاد برای یافتن کار مناسب، چندشغله بودن، دور بودن فاصله‌ها

به‌خاطر بزرگی کلان‌شهرها و نوع فرهنگ زندگی در آن‌ها عملاً موجب شده است که افراد برای تأمین معیشت خود، مشاغل را انتخاب نمایند که لازمه آن، بیرون بودن از منزل، حداقل به مدت ۱۲ ساعت در هر شبانه‌روز است. اگر فرد به‌طور متوسط هفت ساعت هم استراحت کند، چقدر برای رسیدن به خانواده، امور فردی، دیگران، خویشاوندان، وظایف اجتماعی و... فرصت دارد؟! آیا این مدل تأمین معاش که ظاهراً فقط به بعد مادی زندگی مربوط است، عملاً ابعاد عاطفی، روحی، روانی و اجتماعی زندگی افراد را تحت تأثیر خودش قرار نداده است؟ تنها ماندن طولانی فرزندان در خانه، دور بودن طولانی همسران از یکدیگر و یافتن انس با همکاران بجای خانواده، کاهش شدید روابط فامیلی، ناممکن بودن تفریح مناسب و...

آیا بخشی از نتایج تحمیلی همین انتخاب شغل نیست؟ برای بار سوم می‌پرسم، راه‌حل رویکرد بسته و حداقلی برای این مسأله چیست و کجا را نشانه می‌گیرد؟ آیا می‌توان به مردم توصیه کرد وقت بیشتری برای خانواده بگذارند و از دنیا پرهیز کنند، درحالی که عملاً این امکان برایشان فراهم نیست؟ چگونه می‌توان جز با یک مدل صحیح اقتصادی در سطح کلان جامعه، این گونه مسائل را کنترل کرد؟ آیا هرچه سطح مقیاس مسأله کلان‌تر می‌شود، دایره اثرگذاری آن چندین برابر نمی‌شود؟ دیدیم که چگونه انتخاب مشاغل افراد، بر همه عرصه‌های زندگی اثر می‌گذارد.

در جست‌وجوی راه‌حل

گذر از نگاه‌های حوزه فردی و گروهی به نگاه‌های کلان، نیازمند فهم هرچه بهتر پیچیدگی‌های جامعه به‌عنوان یک مجموعه به‌هم‌پیوسته کلان است. تلاش برای نشان‌دادن اهمیت این فهم، قرار گرفتن در ارتفاع مناسب برای فهم مقیاس‌های مختلف تحولات، نداشتن تأکید و تعصب بر یافته‌های شخصی صرف و از همه مهم‌تر، بازنگری تجربیاتی که عملاً منجر به از دست رفتن امکان مدیریت بسیاری از تحولات در جامعه شده است، وظیفه همگان و زمینه‌ساز یافتن نقش صحیح خود در تحولات اجتماعی خواهد بود. اولین گام، «خودآگاهی دغدغه‌مندان» است.

از این زاویه اقتصادی، حتی اگر از آن نگاه بسته فاصله بگیرد، نمی‌تواند باعث نتیجه‌دهی کامل آن گردد. نقش آموزش در واقع تغییر نگاه مردم به زندگی و توسعه ارتباط آنان با یکدیگر و وادار کردن آن‌ها به ورود آگاهانه گروهی با ملی به طرحی آینده‌نگر است. علاوه بر آن، آموزش نقش مهمی در انتشار آگاهی‌های علمی و دانش‌بنیان و ساختارمند کردن فکر و عقلانی کردن رفتارها دارد.

تمامی این جوانب معنوی که در هیچ‌یک از چارچوب‌های کمی و اقتصادی نمی‌گنجد، مقصود و منظور ما از مقوله «بعد فرهنگی» است. این جوانب بی‌تردید کم‌اهمیت‌تر از توسعه بشری، اجتماعی یا توسعه همه‌جانبه نیستند، درحالی که توسعه اقتصادی، تنها یکی از عناصر آن است. بدون آن که واهمه‌ای از فرورفتن در وادی مبالغه داشته باشیم، می‌توانیم ادعا کنیم و بر این نکته پافشاری کنیم که توسعه بشری معنای واقعی خود را جز با توجه و اهتمام به ابعاد فرهنگی به‌دست نمی‌آورد. از این منظر می‌توانیم بگوییم که توسعه فرهنگی، شرط اساسی توسعه اقتصادی است و این توسعه محقق نخواهد شد، مگر آن که توسعه فرهنگی از همان آغاز، به موازات آن در حرکت باشد. امروز توجهات فکری حاکم در موضوع توسعه و مسائل آن به‌طور آشکار به سمت اولویت دادن به توسعه فرهنگی متمایل است؛ از این رو اقتصاد در حال حاضر، تکیه بر اندیشه و فعالیت‌های فکری دارد و روزبه‌روز نسبت به فعالیت‌های یدی بی‌نیازتر می‌گردد، به‌گونه‌ای که در اختیار داشتن حداقلی از رشد فرهنگی، شرطی اساسی و لازم برای امکان مشارکت شخص در توسعه اقتصادی خواهد بود.

از سویی دیگر باید توجه کرد که امروزه گرایش غالب در حوزه‌های ایدئولوژیک، حوزه

نظریه‌پردازی در تغییرات اجتماعی است و این مسأله اهمیت عامل فرهنگی را دو چندان کرده است. امروز دیگر به فرهنگ به‌عنوان بازتاب ایدئولوژیک بنیان مادی جامعه نگریسته نمی‌شود، بلکه سیر تفکر اجتماعی معاصر امروزه به شدت به فرهنگ به‌عنوان عنصری اساسی در بنیان جامعه که می‌تواند نقش محرکی مهم و اساسی را ایفا کند، می‌نگرد؛ به‌ویژه زمانی که موضوع با جوامع پیش‌سرمایه‌داری، یعنی جوامع عقب‌مانده یا در حال توسعه مرتبط باشد. نکته دیگر اینکه باید به مقوله فرهنگ و در بطن آن آموزش، به‌عنوان یک اصل حقوق بشری در دوره معاصر نگریست. انسان معاصر، انسان قرن بیست‌ویکم، از بدو تولد خود را در جهانی به سرعت تغییرپذیر می‌یابد؛ جهانی که کاملاً متفاوت با دنیایی است که نیاکان او در آن می‌زیسته‌اند. پیش از این انسان در دنیایی متولد می‌شد که طبیعت، همه اجزای آن را احاطه کرده بود؛ تولد، تربیت، آموزش، رشد و نمو اجتماعی، کار، فکر، سرنوشت و... همه این‌ها تحت شرایطی بود که طبیعت آن شرایط را تعیین می‌کرد و ابزارهای بشری جز در مواردی محدود، کاربردی نداشت؛ اما امروزه ابزارها خود تبدیل به طبیعت شده‌اند یا در حال تبدیل شدن به آن هستند. مکانیزه‌شدن، اتومانیزه‌شدن و اطلاعات، در حال تصرف تمامی عرصه‌های زندگی هستند؛ در نتیجه انسانی که از بدو کودکی نتواند علاوه بر رفتارهای اجتماعی، با شیوه‌های همزیستی و ارتباط فکری و علمی تربیت شود، نمی‌تواند با مقتضیات عصر خویش زندگی کند و توانایی‌های خود را بروز دهد. این انسان نمی‌تواند صاحب ابداع و تولید باشد؛ بنابراین نخواهد توانست در این دوران زنده بماند و زندگی کند و از حق قانونی خود برای سلطه‌گری یا اعتراض به سلطه دیگران استفاده کند. همه این مسائل، بخشی از حقوق انسان معاصر را تشکیل می‌دهد.